

حمایت بی قید و شرط خدا از هابیل تستیمونی از جیم استفان

من در حین دعا در سال هزار و نهصد و هفتاد و نه، یک تجربه‌ی بسیار قدرتمندی داشتم که برای همیشه فهم و درک مرا نسبت به موضوع مقام هابیل بر اساس اصل الهی، عوض کرد. و این همینطور فرصتی بود تا من همچنین یک نگاه سریع به موضوعی در درون رابطه‌ی فعال قابیل و هابیل داشته باشم که این شاید باعث قتل هابیل توسط قابیل شده بود.

در آن زمان من رهبر ایالت کانزاس بودم و در آن منطقه ما یک تیم پنج نفره داشتیم که یک خواهر مسن بعنوان مسئول آنها عمل می‌کرد. الان برآستی به یاد نمی‌آورم که آن خواهر چه مرتکب شده بود، یا چه کاری می‌خواست انجام بدهد، اما تنها چیزی که به خاطر دارم این است که از او خشمگین بود، به حدی که می‌خواستم تا او را از دفتر کار بیرون کرده و دیگر او را نبینم. من حتی نمی‌توانستم به او نگاه کنم. به همین خاطر به اطاق دعا رفتم تا در مورد بیرون راندن او با خدا مشورت کنم.

در حین دعا یک عبارت بسیار قوی از جانب خدا به سوی من آمد که می‌گفت: "تو نمی‌توانی!" البته من در مقام شخص مرکزی این اختیار را داشتم که او را بیرون کنم، اینطور نیست؟ اما ذات اصیل من، وجدان من و یا چیزی در درون من از این موضوع آگاه بود که شاید من نباید مردم را بیرون برانم. چرا که این کار باعث مرگ روحی آنها خواهد شد.

دعای من با خدا برای مدتی طولانی ادامه پیدا کرد و من سعی داشتم تا راهی پیدا کنم که خدا را مجاب کنم که از گفتن "تو نمی‌توانی" دست بردارد. پذیرش صادق بودن من از جانب خدا احساس خوبی برای من داشت. بنظر می‌رسید که او احساس مرا درک می‌کرد. اما هرگز با چیزی که خواستار آن بودم موافقت نکرد.

بعد از اینکه به‌رحال بعد از یک ساعت دعا کردن توانستم این فکر را از سرم بیرون کنم، یک فرصتی برای خدا بوجود آمد تا بتواند نکته‌ای دیگر را به من یادآوری کند. پیامی را که شنیدم از این قرار بود: "حتی اگر او مرتکب خطایی شده باشد، تو نمی‌توانی تا او را از خود برانی، زیرا او دیگر راهی برای بازگشت بسوی من نخواهد داشت."

از آنجاییکه رابطه‌ی هابیل و قابیل از مراحل بازسازی است، قابیل بطور واقعی در اختیار هابیل و در واقع به او وابسته است. اگر هابیل با خدا مرتبط نباشد، برای قابیل امیدی وجود ندارد، اگر هابیل با قابیل ارتباط برقرار نکند، قابیل هیچ امیدی نخواهد داشت.

این موضوع را من قبل از این بارها شنیده بودم اما آن لحظه برای من یک نمایش قلبی سخت و پر قدرت زندگی از واقعیت بازسازی بود. خدا از من می‌خواست تا آن فرد را دوست داشته و بپذیرم، حتی وقتی که او مرتکب خطایی شده بود، که من فکر می‌کردم بسیار بزرگ است.

فکرم به تمامی انواع بهانه‌های تراشی‌ها مشغول شده بود، مثلاً فکر می‌کردم که "اگر من او را بپذیرم او چطور هرگز خواهد توانست تا از این موضوع چیزی بیاموزد؟" ... "او باید مجازات شود!" ...

دوست داشتن یک فرد گناهکار در حین ارتکاب به گناه، درست برخلاف نیروی درستکاری درونی ما است. اما خدا بگونه‌ای در تلاش بود تا به من بگوید که چنین کنم. من متوجه شدم، این چیزی بود که او در هر لحظه‌ی تاریخ بشری، بدنبال سقوط آدم و حوا، در حال انجام آن بوده است. این چیزی بود که عیسی بر روی صلیب انجام داد.

هضم تمامی این نکات که وقت بسیاری را در آن اطاق دعا گرفت، برآستی سخت و دشوار بود. اما چیز دیگری در راه بود. مرحله‌ی بعدی یک تجربه‌ی واقعی بود. احساس کردم که خدا چیزی را بر من آشکار کرد که بطور کامل فکر و ذکرم را متلاشی کرد و برای همیشه در من باقی ماند.

او به من گفت: "و من همیشه تو را دوست داشته و از تو حمایت می‌کردم، حتی زمانی که تو گناه می‌کردی؟" احساس کردم انفجاری مهیب در من شکل گرفته بود! مثل این بود که یک دفعه ده تن آجر بر روی سرم ریخت!

همیشه من وقتیکه در مقام هابیل بودم، عشق و حمایت خدا را نسبت به خودم احساس می‌کردم. او از هر چیزی که من انجام می‌دادم حمایت می‌کرد، و از تمامی تصمیم‌گیری‌های من حمایت می‌کرد. من فکر می‌کردم که همیشه درست عمل می‌کردم چرا که خدا از من حمایت می‌کرد، چون او پشت سر من بود.

اما اکنون بهتر می‌دانم، که حمایت خدا از من به خاطر درستکاری من نبود، در واقع حتی ممکن بود که من کاملاً در خطا بودم. این به خاطر مقام من بود که خدا از من حمایت می‌کرد. او به خاطر اصل الهی و برای انجام سهم مسئولیت خود ملزم به حمایت از من بود.

عشق و حمایت او را همیشه بطور عمیق و اصیل تجربه می‌کردم ... و اینطور بود. اما درک من از موضوع حمایت نادرست بود. من فکر می‌کردم که حمایت او به معنای درستکاری من بود، که این درست نبود. من بطور جدی به تقوی و درستکاری خودم باور داشتم. اما صرف نظر از اینکه من چقدر با مردم بد رفتاری می‌کردم، خدا همچنان از من حمایت می‌کرد. این چیزی بود که اگر من به جای خدا بودم هرگز انجام نمی‌دادم و انتظار داشتم که او نیز در زمانی که من دست به خطا می‌زنم، دیگر از من حمایت نکند. آیا این یک تناقض دیوانه‌کننده نیست که حمایت خدا باید به معنای درستکاری شما باشد، ولی چنین نیست؟

اعتماد بنفس من بعنوان یک رهبر به لرزه درآمده بود. اعتماد به دیگر رهبران نیز در من شکننده شده بود. من به این باور داشتم که تمامی آن چه را که انجام می‌دادم درست بود و حمایت خدا را نیز در این رابطه دریافت می‌کردم، اما اینطور نبود و من در اشتباه بودم. این موضوع واقعاً وحشتناک بود.

پس از آن سالها طول کشید تا من دوباره بتوانم اعتماد بنفس خود را بدست آورم. اما هرگز آن تجربه را فراموش نمی‌کنم. به این خاطر من باور دارم که همیشه باید قلب و فکرم برای دریافت مشاوره‌ی بیکران الهی گشاده باشد. من این تستیمونی را به عنوان یک اخطار به تمامی شما تقدیم می‌کنم. آگاه باشید مخصوصاً در زمانی که حمایت خدا را احساس می‌کنید. این حمایت ممکن است به معنای درستکاری شما نباشد!